

## فلسفه تحلیلی و علم اصول: مباحث مقایسه‌ای\*

▽  
صادق لاریجانی

موضوع بحث در این مقاله، همان طور که پیداست، یافتن مباحث مشترک یا قابل مقایسه میان فلسفه تحلیلی و علم اصول است. فلسفه تحلیلی اکنون یکی از رایج‌ترین شیوه‌های فلسفی در غرب است که طرفداران بسیاری دارد. راقم این سطور گمان می‌کند مسائل متعددی که با شیوه فلسفه تحلیلی مورد بحث قرار گرفته‌اند، قرابت بسیاری با مسائل مطرح شده در علم اصول دارند و لذا طرح مسائل به صورت تطبیقی مفید و پر ثمر است.

طبیعتاً قبل از جستجو برای یافتن مسائل مشترک میان فلسفه تحلیلی و علم اصول، باید اجمالاً مقصود از فلسفه تحلیلی و علم اصول روشن شود.

\* این مقاله متن اصلاح شده سخنرانی استاد صادق لاریجانی در سومین نشست علمی فلسفه تحلیلی و علم اصول می‌باشد که با همکاری پژوهشکده فلسفه و کلام اسلامی در مرکز تحقیقات مدرسه علمیه ولی عصر علیه السلام برگزار گردید.

## ۱. فلسفه تحلیلی

فلسفه تحلیلی چیست؟ پاسخ به این سؤال چندان آسان نیست، چرا که فلسفه تحلیلی به جریان و گرایش فکری خاصی در مغرب زمین اشاره می‌کند که خود دچار تحولات بسیاری شده است. ولی اجمالاً می‌توان گفت فلسفه تحلیلی یک نوع گرایش به حل مسائل فلسفی از طریق تحلیل مفاهیم concept analysis است. یعنی این که مسائل فلسفی را با تحلیل و تدقیق در معانی و مفاهیم بررسی کنیم. این نگاه در واقع، صرفاً یک روش است. فلسفه تحلیلی یک رشته فلسفی نیست، یک علم نیست، بلکه فلسفه است با گرایش خاصی. به تعبیر دیگر، اگر مسائل فلسفی را با گرایش تحلیل زبانی بررسی کنیم، فلسفه تحلیلی به دست می‌آید. این البته یک عنوان عام و یک هسته مرکزی است. می‌توان گفت تقریباً همه فیلسوفان تحلیلی روی این جهت اتفاق نظر داشته‌اند که کار فلسفی، تحلیل مفهوم است. یعنی از طریق تحلیل مفهوم می‌خواهند مسائل فلسفی را حل کنند. اما از اینجا به بعد پرسشهای

۱. کتابها و مقالات بسیاری درباره فلسفه تحلیلی و جریانها و تحولات مهم آن وجود دارد. منابع ذیل فقط چند نمونه‌اند:

- (1) Michael Dummett, *Origins of Analytical Philosophy*, Harvard University Press, 1998
- (2) Hans Sluga, *Gottlob Frege*, Routledge, 1980
- (3) G.J. Warnock, *English Philosophy since 1900*, Oxford University Press, 1969
- (4) Bryan Magee, *Modern British Philosophy*, Macmillan, 1971
- (5) John Searl, 'Contemporary Philosophy in the United States', in *The Blackwell Companion To Philosophy* PP. 1-25, Blackwell, 1996
- (6) Bernard Williams, 'Contemporary Philosophy, A Second Look', *Ibid*, pp. 25-37

بسیار متنوع و دقیقی وجود دارد که معلوم نیست پاسخهای آنها مورد اتفاق و اجماع باشد. از جمله مهمترین این پرسشها این است که اصلاً تحلیل مفهوم یعنی چه؟

بنیان‌گذاران فلسفه تحلیلی که عمدتاً فرِگه Frege، راسل Russell و مور Moore هستند، خودشان درباره این که تحلیل مفهوم چیست، اختلاف داشتند. به علاوه، خود فلسفه تحلیلی از حیث دامنه کاربرد تحلیل فلسفی، دوره‌های متعددی را گذرانده است. در دوره‌ای، راسل و برخی دیگر معتقد بودند که فلسفه تحلیلی از طریق تحلیل مفهومی مسائل فلسفی را روشن و شفاف می‌کند، ولی مسأله فلسفی حل نمی‌شود. یعنی این طور نیست که با صرف تحلیل مفاهیم کل مسائل فلسفی حل شود.<sup>۱</sup> تحلیل مفاهیم به روشن شدن مسائل و لذا به حل آن کمک می‌کند. اما نه اینکه با تحلیل مفاهیم، دیگر مسأله‌ای باقی نماند. مثلاً بحث درباره علّیت، استقرا و یا وجود خدا با تحلیل مفهومی شفاف می‌شوند، نه اینکه حل می‌شوند، و برای حل آن باید راه‌های فلسفی را پیش گرفت.

اما در برهه‌ای دیگر، برخی از فیلسوفان تحلیلی معتقد شدند که اصلاً ما مسأله حقیقی فلسفی نداریم، هر چه هست این حالت معماگونه است که از شفاف نبودن زبان حاصل می‌شود. اگر ما زبان را شفاف کنیم مسأله‌ای هم نداریم، لذا کار فیلسوف این نیست که مطالبی درباره عالم واقع بگوید، بلکه کار فیلسوف فقط تحلیل زبان است. به این لحاظ، گاهی گفته می‌شود که فلسفه تحلیلی یک معرفت discipline درجه دوم است، چون کارش این نیست که مستقیماً سراغ واقع برود. علوم مثل ریاضیات، فیزیک، نجوم و

۱. خصوصاً رأی استین Austin در این مورد قابل توجه است: <<

A.J. Ayer, *Philosophy in the Twentieth Century*, P.235

اقتصاد - اگر علم باشد - این‌ها معرفت‌های درجه اول هستند که ناظر به واقعند. فلسفه، علاوه بر گزاره‌های زبان معمولی یا طبیعی ordinary language درباره گزاره‌های این معارف درجه اول بحث می‌کنند. ویتگنشتاین Wittgenstein متأخر (یعنی در دوره متأخر اندیشه‌اش) شأن فلسفه را این گونه می‌پنداشت. و لذا کار فیلسوف را برون شدن از معنایی می‌دانست که زبان پدید آورده است.

در برهه دیگری که تقریباً برهه اخیر فلسفه تحلیلی است، خیلی‌ها از این به اصطلاح مقومات ایدئولوژیکی مرحله دوم بیرون آمده‌اند. این که فلسفه کارش فقط تحلیل است و هیچ کار دیگری ندارد، به تعبیر بعضی از فیلسوفان، مبادی ایدئولوژیکی خاصی داشت و تقریباً زاییده اندیشه پوزیتیویسم منطقی بود که آن هم به نوبه خودش از آثار ویتگنشتاین متقدم و برخی از آرای راسل برخاسته بود. تفکیک بین قضایای تحلیلی و ترکیبی، تجربه‌گرایی محض و امثال این‌ها از مقومات این نحو‌گرایش بودند. این‌ها در برهه سوم فلسفه تحلیلی که تقریباً بعد از جنگ دوم جهانی شروع شد، زیر سؤال رفتند و هر فیلسوفی گوشه‌ای از این ایده‌ها را تخریب کرد.

بنابراین، دوباره فلسفه تحلیلی به سوی مسائلی برگشت که معتقد بود علاوه بر تدقیق و تحلیل زبان، می‌توان راجع به آنها بحث کرد و احتمالاً به پیشرفتهایی نائل شد. از جمله این مسائل می‌توان مسائل مربوط به نفس و رابطه نفس و بدن mind-body problem را نام برد.

اکنون این مسائل اشتغال ذهنی بسیاری از فیلسوفان تحلیلی را فراهم آورده است. به همین ترتیب، فیلسوفان تحلیلی با ابزار تحلیل زبانی سراغ مسائل دیگر، از جمله فلسفه اخلاق رفتند. در این برهه دوم کوشش آنان در فلسفه اخلاق این بود که فقط بگویند گزاره‌های اخلاقی چه نوع گزاره‌هایی

هستند؟ یا مفاهیم اخلاقی چه نوع مفاهیمی هستند؟ معتقد بودند که گویا ما در فلسفه اخلاق کاری جز تبیین ماهیت گزاره‌های اخلاقی و مفاهیم اخلاقی نداریم. ولی در برهه بعد معتقد شدند که فیلسوف تحلیلی می‌تواند درباره خود اخلاق بحث کند؛ یعنی بحث‌های به تعبیر خودشان ارزشی و معیاری normative؛ مثلاً کارهایی که برخی از فیلسوفان سیاسی مثل جان رالز John Rawls در باب عدالت انجام داده‌اند. بخش عمده‌اش کارهای ارزشی و معیاری است، نه صرفاً بحث‌های تحلیلی زبان، هر چند از ابزار تحلیل زبان استفاده کرده‌اند. بحث‌هایی که پاره‌ای فیلسوفان سیاسی در باب حق، و ماهیت آن انجام می‌دهند، از این قبیل است.

این‌ها اجمالاً دوره‌های مختلف فلسفه تحلیلی و نحوه نگاه آن به زبان است. ولی در هر حال، تقریباً در همه برهه‌ها این نکته مورد قبول بوده است که تدقیق در ماهیت زبان، تدقیق در گفته‌ها به لحاظ کارهای زبانی، نقش بسیار مهمی در فلسفه دارد. این تدقیق یا تمام کار یک فیلسوف است یا این که مقدمه است برای کارهای اساسی فیلسوف. فلسفه تحلیلی با این بیان یک گرایش است و بنابراین یک علم نیست. فیلسوفان با این گرایش درباره مسائل متفاوتی بحث می‌کنند؛ مثلاً درباره زبان بحث می‌کنند "فلسفه زبان" پدید می‌آید، درباره حقوق بحث می‌کنند "فلسفه حقوق تحلیلی" پدید می‌آید، درباره مباحث ریاضی بحث می‌کنند "فلسفه ریاضیات" پدید می‌آید، یعنی فیلسوفان تحلیلی در مورد همه این فلسفه‌های درجه دوم بحث کرده‌اند. ولی مقصود از فلسفه در فلسفه‌های مضاف چیزی شبیه مبادی تصویری و تصدیقی و البته روشی (متدلوژیکی) است؛ یعنی مبادی آن معرفت‌های درجه اول، مورد بحث قرار می‌گیرد. مباحثی که به تحلیل مفاهیم این معرفت‌ها، تصدیقات و روش‌های آنها بر می‌گردد فلسفه آن معرفت را تشکیل می‌دهد. فی المثل

"فلسفه منطق" - که در فارسی اصطلاح غربی بنظر می‌رسد - مجموعه مباحثی است که به منطق با یک نگاه درجه دوم می‌نگرد: مفاهیم منطقی چه هستند؟ اعتبار چیست؟ وقتی می‌گوییم یک قیاس معتبر است، یعنی چه؟ گزاره‌ها یا قضایای منطقی چه هستند؟ و هكذا. و هم چنین است فلسفه هنر، فلسفه اقتصاد، و امثال اینها.

## ۲. فلسفه تحلیلی در بحث حاضر

حال وقتی می‌پرسیم علم اصول با فلسفه تحلیلی چه ربطی دارد، طبیعتاً مقصودمان فقط فلسفه زبان نیست. محدود ساختن فلسفه تحلیلی به فلسفه زبان، تحدید بی جایی است. وقتی می‌پرسیم فلسفه تحلیلی با اصول چه ربطی دارد، باید فلسفه تحلیلی را در تمام حیطه‌هایی که کار می‌کند، بنگریم. البته باید میان فلسفه تحلیلی و فلسفه زبان و زبان‌شناسی فرق بگذاریم. زبان‌شناسی علمی است درباره زبان خاص که البته هم کار تجربی می‌کند و هم کار نظری؛ ولی معمولاً از زبانی خاص شروع می‌کند. البته بحث‌های عام هم درباره زبان دارند، لذا بخشی از زبان‌شناسی گاهی با فلسفه تحلیلی اشتراک پیدا می‌کند. زبان‌شناسی عام *General linguistics* عمدتاً درباره همین جهات عام زبان‌شناختی است؛ در قبال زبان‌شناسی‌های خاص که به زبان خاص می‌پردازند، مثل زبان‌شناسی‌ای که محورش زبان انگلیسی یا فارسی و یا عربی است. پس زبان‌شناسی علمی است که عمدتاً موضوعش زبان‌های خاص است، گرچه گاهی بحث عام می‌کند، ولی آنها بالتبع انجام می‌گیرند.

فلسفه زبان یک رشته علمی است که موضوعش زبان است، و نه زبان خاص؛ بلکه محورهایی از زبان که در هر زبانی می‌تواند محقق شود؛ مثلاً در

هر زبانی ما رابطه لفظ و معنا داریم، در هر زبانی دلالت داریم، در هر زبانی انشاء و اخبار داریم، در هر زبانی جمله شرطی داریم، بحث‌هایی از زبان را که ظاهراً ربطی به یک زبان خاص ندارد و در هر زبانی قابل تحقق است، در فلسفه زبان بحث می‌کنیم. فلسفه زبان یک رشته علمی است که موضوع کاوشش زبان است، ولی نه زبان خاص؛ بلکه جهاتی از زبان که جنبه عمومیت دارد و در هر زبانی محقق می‌شود. بالاخره، هر زبانی گوینده می‌خواهد تا چیزی را القا کند، سؤال می‌شود که آن چه القاء می‌شود چیست؟ در هر زبانی گوینده بالاخره الفاظی را در معانی استعمال می‌کند، سؤال می‌شود حقیقت این پدیده یعنی "استعمال لفظ در معنا" چیست؟ در هر زبانی انشاء و اخبار مسلماً وجود دارد؛ چون انسانها به هم امر و نهی می‌کنند، خرید و فروش دارند و امثال اینها. حال سؤال می‌شود ماهیت انشاء و اخبار چیست؟ اینها مباحث عامی است که در فلسفه زبان قابل بحث است؛ البته به اضافه دهها مسأله دیگر.

پس ما سه مطلب را باید از هم جدا کنیم: فلسفه تحلیلی، فلسفه زبان و زبان‌شناسی<sup>۱</sup>. فلسفه تحلیلی که محل بحث است عبارت است از فلسفه با گرایشی خاص؛ یعنی پرداختن به مسائل مختلف فلسفی با گرایش تحلیلی زبانی. البته این پرداختن به مسائل مختلف فلسفی، طبیعتاً در برخی گرایش‌ها منتفی می‌شود، به دلیل این که معتقدند کار فیلسوف، صرفاً تحلیل زبان است. اما هم در ابتدای فلسفه تحلیلی و شروع این نهضت و هم حالا، کمتر کسی را می‌توان پیدا کرد که در فلسفه تحلیلی معتقد باشد که کار فیلسوف فقط پیرایش الفاظ و تحلیل مفاهیم است. این مسأله طرفداران چندانی ندارد.

۱. برای تفکیک این سه از یکدیگر بنگرید به:

John Searl, *Speech Act*, P.4, Cambridge University Press, 1969

### ۳. فلسفه تحلیلی، معرفتی درجه دوم؟

چنانکه پیشتر آوردیم، در تاریخ تحوّل فلسفه تحلیلی گرایشی وجود داشت که کار فیلسوف تحلیلی را فقط پرداختن به زبان می‌دانست. و لذا معتقد بود فیلسوف کاری به مطالب ناظر به واقع ندارد؛ یعنی در واقع، فلسفه تحلیلی یک معرفت درجه دوم است. درجه دوم بودن در این جا، یعنی ناظر بودن به معرفت‌های درجه اولی همچون ریاضیات، فیزیک، شیمی، نجوم و امثال آن، که به عالم واقع مربوطند. گزاره‌های این معرفت‌های درجه اول در فلسفه تحلیلی بحث می‌شود؛ یعنی بحث می‌شود که این‌ها چه گزاره‌هایی هستند؟ مفاهیم‌شان چه هستند؟ و هکذا. به این معنا فلسفه تحلیلی، فلسفه درجه دوم است.

گاه گفته می‌شود فیلسوفان تحلیلی کارشان درجه دوم است؛ یعنی به کلمات فیلسوفان می‌پردازند، که این سخن خطا است؛ زیرا بحث را از واقع به سخنان فیلسوفان می‌کشاند. در حالی که چنین نیست و تفاوت بین آن دو بسیار است. "درجه دوم" بودن به لحاظ ناظر بودن به گزاره‌های درجه اول، یک سخن است، و "درجه دوم" بودن به لحاظ ناظر بودن به گفته‌ها و سخنان فیلسوفان، سخن دیگری است. این دومی کاری تاریخی و توصیفی descriptive است در حالی که اولی معیاری و غیر تاریخی است.

سِرل Searle در مقاله فلسفه معاصر در ایالات متحده تصریح می‌کند که معرفت درجه دوم، یعنی آن که ناظر به معرفت‌های درجه اول است<sup>۱</sup>. به علاوه، نمی‌توانیم کار فیلسوف تحلیلی را تنها این بدانیم که به بحث درباره

۱. بنگرید به سخن مشابه دیوید برینک (David Brink) در باب اخلاق و فلسفه اخلاق:

David Brink, *Moral Realism And The Foundations Of Ethics* P.1,  
Cambridge University Press, 1989



سخنان فیلسوفان می‌پردازد، چراکه عملاً این کار را نکرده‌اند. شما در فلسفه تحلیلی بحث‌های زیادی درباره‌ی گزاره‌ها دارید. حتی پوزیتیویست‌ها هم درباره‌ی ماهیت گزاره‌های اخلاقی، ماهیت زبان و درباره‌ی گزاره‌های ریاضیات بحث‌هایی دارند. کار اصلی راسل فلسفه‌ی ریاضیات و فلسفه‌ی منطق بوده است. چطور ما می‌توانیم کار فیلسوف تحلیلی را تنها پرداختن به اقوال فیلسوفان بدانیم. بنابراین، به نظر می‌رسد درجه دوم بودن فلسفه تحلیلی به معنی این نیست که ناظر به کار فیلسوفان است؛ بلکه به این معنی است که ناظر به گزاره‌های ناظر به واقع است (یا ناظر به گزاره‌های ارزشی و اخلاقی، اگر آنها را از سنخ گزاره‌های واقعی ندانیم). البته نمی‌گوییم بحث‌های مربوط به سخنان فیلسوفان را نمی‌توان "درجه دوم" خواند. منتها نباید اصطلاحات را خلط کرد و در نتیجه در تبیین آنچه رخ داده خطا کرد. ما اگر می‌گوییم مثلاً فلسفه علم درجه دوم است، مقصود این نیست که به گفته‌ی عالمان بر می‌گردند، بلکه مقصود این است که به خود گزاره‌های علمی بر می‌گردند. یعنی می‌گویند این گزاره علمی چه نوع گزاره‌ای است؟ چگونه می‌توان آن را اثبات کرد؟ چه موضوعات و محمولاتی دارند؟ آیا ناظر به واقع هستند یا فقط ابزاری محض‌اند؟ پس درجه دوم بودن در فلسفه تحلیلی به این معناست که ناظر به معرفت‌های درجه اول است، نه به اقوال فیلسوفان. این نکته‌ای است که باید به آن توجه داشت.

#### ۴. تذکر مجدد

قبل از این که به این پرسش پردازیم که علم اصول چیست؟ مجدداً بر این نکته تأکید می‌کنم که فلسفه تحلیلی گرایشی است که با آن کل فلسفه را می‌توان پوشش داد. یعنی اگر می‌خواهیم رابطه فلسفه تحلیلی با علم اصول را

مورد بحث قرار دهیم، باید تمام مسائلی را که فیلسوفان تحلیلی بدان پرداخته‌اند، مدّ نظر داشته باشیم. مانند فلسفه زبان، فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق و غیر آن.

البته فیلسوفانی همچون سرل که خود جزء فیلسوفان تحلیلی هستند و از فلسفه تحلیلی گزارش می‌دهند، توجه کرده‌اند که این طور نیست که فیلسوفان دیگر در برهه‌های دیگر اصلاً کار تحلیلی نمی‌کردند! شما در همین فلسفه اسلامی می‌بینید که مملوّ از تحلیل است. انصافاً کارهایی که میرداماد و صدرالمتألهین و سبزواری و آقا علی مدرس و دیگران در تحلیل ماهیت قضیه، و جهات قضایا، وجود رابط و ماهیت جملات شرطی کرده‌اند، قطعاً هیچ دست‌کمی از کاری که فیلسوفان تحلیلی می‌کنند، ندارد، اگر نگوئیم در موارد متعددی فراتر هم رفته‌اند. حتی قرن‌ها قبل، کارهایی که سقراط کرده بود، مثل بحث‌های سقراطی در تحلیل مفهوم عدالت، مفهوم حکومت و در لزوم اتباع از حکومت، کارهایی تحلیلی است. این کارها فی الواقع از سنخ آن چیزهایی است که فیلسوفان تحلیلی در فلسفه سیاسی انجام می‌دهند. پس مسأله‌ای که کار فیلسوفان تحلیلی را برجسته می‌کند، تأکید مضاعفی است که آنها در این روش دارند، نه این که دیگران هیچ‌گاه این کار را انجام نمی‌دادند. در هر روی فلسفه تحلیلی را نباید در فلسفه زبان محصور کنیم که خود بخشی از فلسفه تحلیلی است، بلکه همه مباحث فلسفی که با گرایش تحلیلی مورد بحث قرار گرفته‌اند، باید مدّ نظر باشد.

## ۵. علم اصول

علم اصول چیست؟ و ارتباط آن با فلسفه تحلیلی چگونه است؟ همه

۱. بنگرید به سخن سرل در مقاله مذکور در پانوش ۱، ص ۶۴.

می‌دانند تعریفی مشهور برای علم اصول وجود دارد و آن عبارت است از: مجموعه قواعد ممهّد برای استنباط حکم شرعی. گاهی این را کافی ندیده، گفته‌اند: علاوه بر این اموری که مجتهد به لحاظ وظیفه عملی بعد از فحص و مایوس شدن از ادلّه شرعی بدان می‌رسد: «أو التي ينتهي إليها في مقام العمل»<sup>۱</sup>. البته بر این تعریف اشکالات متعدّدی وارد شده است که ربطی به بحث ما ندارد<sup>۲</sup>. ما در این جا فقط می‌خواهیم درباره مفروضات آن بحث کنیم. یک تعریف این است که ما به طور کلی بگوییم: علم اصول آن چیزی است که وسط می‌شود در اثبات حکم شرعی، و حکم را هم اعم از حکم واقعی و حکم ظاهری بگیریم؛ زیرا آن تعریفی که گفتیم و مرحوم آخوند آن را در "کفایه" و دیگران هم در جاهای دیگر آورده‌اند، یک مشکل عمده دارد و آن این است که علم اصول دو پاره می‌شود، اگر بگوییم قواعد ممهّد در طریق استنباط حکم شرعی أو التي ينتهي إليه المجتهد که مقصود اصول عملیه است، این دو پاره می‌شود. پس یا بگوییم قواعد ممهّد برای استنباط حکم شرعی، یا بگوییم قواعد ممهّد برای تحصیل حجت بر حکم که گاهی چنین تعبیر می‌کنند: «الحجة في الفقه»، از این رو همین امر موضوع علم اصول قرار می‌گیرد.

بنابراین، اجمال قضیه این است که علم اصول مجموعه مباحثی است که به استنباط حکم شرعی منتهی می‌شود. علم اصول دست کم چهار بخش و با عنایتی پنج بخش دارد: یک سری از مباحث آن، مباحث الفاظ و دلالات است که به اکتشاف ظهورات بر می‌گردد. مثلاً می‌پرسیم: مدلول معنای حرفی

۱. محقق خراسانی: کفایة الاصول، ص ۹، ط مؤسسه آل البيت (ع).  
 ۲. از جمله «» محقق اصفهانی: نهاية الدراية، ج ۱: صص ۴۳ - ۴۰، ط مؤسسه آل

البيت (ع)؛ محقق عراقی: حاشية الكفاية، ج ۱: ص ۶ - ۵، مطبعة جبل المتین - اصفهان؛ میرزا هاشم آملی: بدایع الافکار (تقریرات محقق عراقی)، ج ۱: ص ۲۷ - ۲۰، مطبعة علمیه - نجف.

چيست؟ مدلول مشتق چيست؟ مدلول هیأت امر چيست؟ آیا هیأت امر دلالت بر فور می‌کند یا تراخی؟ آیا دلالت بر وجوب تعیینی می‌کند یا تخییری و یا کفای؟ اینها استظهاراتی است که در این باب می‌کنیم. یا فرض کنید می‌پرسیم: ادات "کل" در «کل عالم» چه کار می‌کند؟ ظهور این ادات در چیست؟ در جواب می‌گوییم: ادات عموم، حکم را به طبیعت به نحو کثرت تسری می‌دهد یعنی کثرات را لحاظ می‌کنیم. بعد در اطلاق می‌پرسیم: ادات اطلاق، مثل الف و لام در "الْعَالِم" چه کار می‌کند؟ می‌گوییم: کارش این است که حکم را روی طبیعت می‌برد، بدون این که کثرات نفس الطبیعه را موضوع حکم قرار دهد. این‌ها همه، از سنخ استظهار و کشف ظهورات است.

بخش دیگر از علم اصول اصلاً کاری به الفاظ ندارد، گرچه برخی از اصولیان آنها را در مباحث الفاظ مطرح کرده‌اند، مثل بحث مقدمه واجب. در مقدمه واجب بحث این است که آیا وجوب ذی‌المقدمه و وجوب مقدمه با هم تلازم دارند یا نه؟ در بحث ضد هم همین است: آیا ضدین می‌توانند در عرض هم، یا به نحو ترتب، مورد حکم باشند؟ آیا یک ضد مقدمه عدم ضد آخر است؟ آیا عدم یک ضد مقدمه وجود ضد آخر است؟ اینها بحث‌هایی است که هیچ ربطی به الفاظ ندارد. گرچه فکر می‌کنم قوی هست که بحث ضد یا مقدمه واجب را به یک عنوان لفظی می‌گیرند، ولی واقعاً بحث لفظی نیست. بحث در آن جا، این نیست که آیا امری که به مقدمه شده، به دلالت التزامی، امر به ذی‌المقدمه هست یا نه؟ این که بحث مقدمه واجب نیست. در مقدمه واجب بحث این است که اگر وجوبی به ذی‌المقدمه تعلق گرفت، آیا عقلاً با یک وجوب شرعی دیگری تلازم دارد یا نه؟ بحث بر سر وجوب است، حتی اگر لفظی هم نباشد. یعنی حتی اگر لفظی در کار نباشد و وجوبی را نسبت به یک شیء از طریق عقل تحصیل کنیم یا از طریق اجماع، آیا آن

و جوب شرعی به مقدمه‌اش هم تعلق می‌گیرد یا نه؟ موضوع بحث، ملازمه بین وجوبین است. در بحث ضد هم همین طور است. در اجتماع امر و نهی هم همین‌طور است. همچنانکه ملاحظه می‌کنید بحث‌ها در این جا عقلی است. این بخش دوم از علم اصول است.

بخش سوم از مباحث اصول، بحث حجج است مثل حجیت قطع، حجیت ظن و مصادیق آن همچون حجیت ظهورات، حجیت اجماع، حجیت تواتر، شهرت و غیره.

بخش چهارم اصول عملیه است، مانند برائت، تخیر، احتیاط، استصحاب

و....

بخش دیگری از مباحث وجود دارد که نمی‌توان آنها را جزء مسائل اصول دانست، ولی عملاً مورد نیاز است، مثل مقدماتی که محقق خراسانی در کفایه آورده‌اند و عمدتاً بیرون از علم اصولند. و لذا به عنوان مقدمه آورده‌اند، مانند بحث وضع، معنای حرفی، استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد، بحث مجاز، حقیقت شرعی، حقیقت متشرعه، و بحث صحیح و اعم. مجموعه مباحث استطرادی که اصولیون دیده‌اند که در جای دیگر آن طور که به کار این‌ها بیاید درست تنقیح نشده، لذا مجبور شدند آنها را که تعدادشان زیاد هم هست، مطرح کنند. این بحث‌ها اصولی نیست، چون نتیجه‌اش وسط در اثبات حکم شرعی نیست، نتیجه‌اش وسط در تحصیل حجّت بر حکم شرعی هم نیست.

غیر از مقدمات فوق که محقق خراسانی در مقدمه کفایه آورده‌اند، مباحث بسیار دیگری هم وجود دارد که در عین نیاز مبرم بدانها از علم اصول خارجند، مثل بحث حُسن و قُبُح که یک بحث کلامی است، اما در اصول در خیلی جاها جزء مقدمات ضروری بحث است. بحث اعتباریات یک بحث

فلسفی است؛ اما در اصول و فقه در جاهای مختلف طرح و بحث می‌شود. پس مباحث بسیاری داریم که به نحوی در اصول مطرح می‌شوند، اما بحث‌های اصولی نیستند. به همین خاطر در تدوینی که اخیراً پیشنهاد کرده‌ایم، اینگونه مباحث را جزء فلسفه علم اصول مطرح کرده‌ایم<sup>۱</sup>. فلسفه علم اصول، یعنی مجموعه مباحثی که واقعاً مصداق مسأله اصولی نیست ولی جزء مبادی تصویری یا تصدیقی مباحث اصولی است. این‌ها باید از علم اصول خارج شود و در بخشی به نام فلسفه علم اصول یا مبادی علم اصول جای گیرد. علم اصول هم همان‌هایی است که واقعاً در طریق استنباط حکم شرعی واقع می‌شود. این هم بخش پنجم، درست است که این قسم حقیقتاً جزء مسائل اصولی نیست، ولی اصولی‌ها غالباً آن را مطرح می‌کنند، چون نیاز به آن دارند و جای دیگر هم طرح نشده است. پس می‌توانیم بگوییم که اصول رایج، پنج بخش دارد.

در همین سلسله بحث‌ها برخی گفته‌اند علم اصول دو بخش دارد: یکی الفاظ و دلالات و قسم دیگر حُجج و اصول عملیه. این تقسیم‌بندی قطعاً درست نیست. گویا ایشان تمام مجلد اول کفایه را مباحث الفاظ پنداشته‌اند و در جای دیگر هم. بحث‌هایی همچون دلالات، بحث ضد و بحث اجتماع امر و نهی و غیره، جملگی را از مباحث الفاظ شمرده‌اند که این قطعاً نادرست است.

مباحث الفاظ مربوط به بحث دلالات است، و اجتماع امر و نهی و بحث ضد و امثال آن، ربطی به بحث الفاظ ندارد. این که می‌گوییم ربط ندارد، یعنی بر اساس موجه‌ترین سخن‌ها، ربط ندارد، البته قول ضعیفی هم هست که اینگونه مباحث را جزء مباحث الفاظ می‌داند، و لکن امروزه کمتر کسی آنها را می‌پذیرد. بحث مقدمه واجب و بحث ضد و اجتماع امر و نهی و

۱. پژوهش و حوزه / شماره ۵: مقاله طرحی نو در تدوین و تبویب مباحث علم اصول، ص ۲۳.

حتی اطلاق از جهت دخالت مقدمات حکمت، بحثی عقلی است. بنابراین، یک کاسه کردن این مباحث با مباحث ظهورات و دلالات قطعاً درست نیست.

## ۶. اصول فقه یا اصول معارف؟

مقدمه دیگر درباره کاربرد علم اصول در معارف دیگر غیر از فقه است که بحث بسیار مهمی است. این که آیا علم اصول می‌تواند در مباحث دیگر غیر از فقه، همچون کلام، فلسفه اخلاق و غیره، کاربرد داشته باشد یا نه؟ البته در اینجا دو بحث را باید از هم جدا کرد: یکی اینکه آیا از متون دینی می‌توان راجع به معارف مختلف نظریاتی استنباط کرد. فی‌المثل، در باب روانشناسی و اقتصاد، آیا اسلام نظریه دارد؟ من منکر این معنا نیستم، بلکه حتی خود مدافع آن بوده‌ام، چنان که در کتاب معرفت دینی و مقالات بعدی ذکر کرده‌ام که ما هیچ دلیلی نداریم که از کتاب و سنت نتوان درباره این حیطه‌ها مطلبی بدست آورد. این کاملاً معقول است که اسلام درباره این حیطه‌ها نظر داشته باشد. لذا در قلمرو دین ما معتقدیم که قلمرو دین، قلمرو وسیعی است؛ یعنی بابش را باید مفتوح بگذاریم، اعم از این که بالفعل به آن برسیم یا نرسیم. ولی بحث من در حال حاضر این است که آیا علم اصول ما در جاهای دیگر کاربرد دارد یا نه؟ البته این بحث مهم و دشواری است، ولی به نظر من، بخش‌هایی از علم اصول که عقلی نیستند، در علوم دیگر که عقلی و اعتقادی‌اند، کاربرد ندارند؛ اما در اخلاق به معنای خاص که بدان اشاره خواهد شد می‌تواند کاربرد داشته باشد. این نظر نیاز به توضیح و تبیین مبسوطی دارد که فعلاً مجال آن نیست؛ اما اجمالاً می‌توان گفت: در علم کلام همچون معارف نظری دیگر نمی‌توان به مباحث اصولی غیر عقلی رجوع کرد

و از این طریق «حجّیتی» برای نوعی فهم از متون کتاب و سنت ثابت نمود. لذا مباحث الفاظ علم اصول نمی‌تواند به عنوان اثبات‌کننده حجّیت یک فهم در معارف دیگر بکار رود. گر چه مباحث صغروی در باب ظهورات، همچون ظهور امر در بعث، یا مفاد مشتق در همه جا کاربرد دارد؛ چون راجع به واقعیتی خارجی سخن می‌گوید (یعنی دلالات و اینکه از لفظ چه معنایی در ذهن عموم نقش می‌بندد)، ولی در باب حجّیت کاربردی ندارد.

توضیح اینکه، بخش عمده مباحث الفاظ بحث ظهورات است؛ مثلاً امر ظاهر است در بعث، یا فور و تراخی، یا مشتق ظاهر است در فعلیت تَلْبَسُ، یا معنای حرفی، یا عموم و اطلاق. همه این‌ها استظهارات است، و استظهارات نمی‌توانند در مباحث کلامی که نظری هستند، دخالت کنند. حتی من معتقدم که در تفسیر هم کاربرد ندارند؛ یعنی کلاً در امور نظری کاربرد ندارند. البته تفسیر دو قسمت دارد: قسمت عملی، مثل تفسیر آیاتی که مربوط به احکامند، و قسمت نظری، مثل تفسیر آیاتی که مربوط به معارف هستند در امور نظری، مخصوصاً معارف آیا می‌توانیم ظواهر یا روایات آحاد را که در ناحیه سندشان قطعی نیستند به کار گیریم؟ قطعاً جواب منفی است. دلیل عمده‌اش این است که ظنون و امارات را با تعبّد حجت می‌کنیم. حجّیت در این موارد چه به معنای منجزیّت و مُعَدَّریّت باشد، و چه به معنای جعل علم و یقین، و چه به معنای جعل طریقیّت، (مسالک مختلفی که در حجّیت مطرح است) جعل اماره فقط در مقام عمل معنا دارد. وقتی می‌گویند خبر زراه به لحاظ سند حجت است، اثر آن فقط در عمل ظاهر می‌شود. یعنی بگو که راست است تا به مظنونش عمل کنی؛ در ظهور هم همین طور است، ظهور یک اماره است، لذا در اخبار هم باید حجّیت سند را درست کنیم، هم جهتش را از حیث تقیّه بودن یا نبودن، و یا در مقام بیان حکم بودن یا نبودن و هم مدلول



از جهت مدلول خبر. اگر می‌گوییم: «ظهور حجت است»، فرقی نمی‌کند که حجیت ظهور به بنای عقلا است یا به تأسیس شرع. این امر عملی یا مربوط به عمل است؛ یعنی بگویید که آن ظاهر مقصود گوینده است، چه در مراد استعمالی، چه در مراد جدی؛ زیرا این را می‌گوییم تا عمل کنیم. تعبد و جعل فقط در مقام عمل معنا دارد. لذا مباحث علم اصول که به استظهارات بر می‌گردد، که به اصطلاح موضوع برای اصالة الظهور می‌شود، فقط مخصوص باب فقه است و هر کجا که عمل مطرح است.

مجدداً بر این نکته تأکید می‌کنم که مباحث اصولی مربوط به استظهارات فی حد نفسه انحصاری به فقه یا امور عملی ندارد، چون کشف از یک واقعیت می‌کند؛ واقعیتی راجع به دلالات. منتها در غیر فقه و امور عملی، حجیتی ندارد و لذا فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود؛ مگر آنکه در جایی نفس ظنّ به مفادی، دارای اثر باشد. در علم کلام ما با یقین سر و کار داریم نه با ظنون. در تفسیر شاید نفس احتمال و ظنّ به مفاد آیه، مورد غرض باشد، در این صورت مباحث اصولی مربوط به استظهار، مفید واقع می‌شود. ولی در هر حال این غرض نمی‌تواند حجیت باشد.

در همین سلسله مباحث، برخی این سؤال را مطرح کرده‌اند که آیا مطالب هرمنوتیکی که در مباحث الفاظ وجود دارد اختصاصی به فقه و فقاہت و فقیهان دارد، یا همه جا می‌توان از آنها استفاده کرد؟ بعد در جواب گفته‌اند که هیچ انحصاری ندارد. اصلاً چنین چیزی نیست که منحصر به فقه و فقاہت و این‌ها باشد. هیچ کدام از اصولیان نگفته‌اند که این چیزهایی که ما در باب اجتماع امر و نهی، مقدمه واجب، ضد و غیره می‌گوییم اختصاص به وقتی دارد که شما بخواهید از کتاب و سنت فقط احکام فقهی را استخراج کنید. در واقع، اگر ما بخواهیم داوری‌های اخلاقی و عقایدی را که در علم

کلام ما هست، استخراج بکنیم، ظاهراً مباحث الفاظ آن جا هم به درد نمی‌خورد. پس در این صورت، این طور نیست که مباحث الفاظ علم اصول تنها متعلق به اصول فقه باشد. سپس همین را توضیح می‌دهند و می‌گویند: «اگر این طور است چرا فقط می‌گوییم اصول الفقه، در حالی که این‌ها باید اصول علوم دیگر هم باشد. چه وجهی برای این تسمیه وجود دارد؟» بعد در ادامه توجیهی می‌آورند و دوباره به همین حرف بر می‌گردند که: بنابراین، هرمنوتیکی که در مباحث اصول فقه وجود دارد، در واقع، مربوط به اصول فقه نیست، بلکه مربوط به همه احکام و تعالیم هست، اعم از کلامی، اخلاقی و غیره، نه فقط فقهی.

در سخن فوق، چند نکته قابل تأمل بنظر می‌رسد:

اولاً: در مورد اجتماع امر و نهی و مقدمه واجب و مسأله ضد خطایی رخ داده و صحیح آن است که اجتماع امر و نهی و مقدمه واجب، و مسأله ضد ربطی به مباحث الفاظ ندارد. البته درست است که همه این مباحث در جلد اول کفایه (در طبع خاص) آمده است و در افواه آنها را مباحث الفاظ می‌شمرند، ولی این یک اشتباه است. خود محقق خراسانی هم به چنین چیزی قائل نبوده که آن چه در جلد اول کفایه گفته همه مباحث الفاظ است. چون خود ایشان در بحث مقدمه واجب و بحث ضد می‌گویند که این‌ها بحث‌های لفظی نیستند. بنابراین بحث اجتماع امر و نهی، بحث ضد و بحث مقدمه واجب که سه مسأله مهم نیمه اول علم اصول است، هیچ کدام لفظی نیستند. ثانیاً: این که ایشان ادعا کرده‌اند که هیچ کدام از اصولیان نگفته‌اند که این چیزهایی که در این باب می‌گوییم اختصاص به استنباط فقهی دارد، سخن نادرستی است. با کمی تتبع روشن می‌شود که اصلاً سخن اصولیان همین است که مباحث الفاظ به لحاظ حجیتش، همچون ظنون دیگر اختصاص به نتایج

فقهی و عملی دارد. البته مثل اجتماع امر و نهی ممکن است در غیر فقه و امور عملی، هم بکار آید؛ اما این یک بحث عقلی است، نه مباحث الفاظ. ولی در مباحث الفاظ آن قسمتش که استظهار است و ما می‌خواهیم موضوع برای اصالة الظهور درست کنیم، اصولیان عمدتاً قائل به همین اختصاص شده‌اند و راقم این سطور هنوز کسی را نیافته است که مدعی باشد، نتایج مباحث مربوط به استظهارات، در علوم نظری، حجیت داشته باشد.

در مقاله‌ای از این قلم، که اخیراً در مجله تخصصی دانشگاه علوم اسلامی رضوی چاپ شد، ده‌ها تأیید نسبت به مدعای فوق از مثل شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، شهید و دیگران نقل کرده‌ام. البته برخی از آن بحث‌ها مربوط به حجیت خبر واحد است، ولی نکته آنها عمومیت دارد: هم در بحث ظهورات، هم در جهات و هم در سند می‌آید، و از این جهت فرقی نمی‌کند. سخن اصلی‌شان این است که تعبد تنها در مقام عمل معنا دارد.

شیخ انصاری رحمته‌الله در رسائل وجهی برای توسعه امارات به باب اعتقادات تصویر می‌کند، اما بعد از آن عدول می‌کند. محقق خویی رحمته‌الله هم وجهی برای حجیت سند روایات یا ظهورات قرآن و روایات در باب معارف، تصویر کرده است. منتهی بحث ایشان از جهتی بحثی صغروی است. در باب معارف و اعتقادات، ما معتقدیم که اثر عملی جعلی وجود ندارد. ایشان تلاش کرده‌اند و صحت استناد را به عنوان اثر عملی یافته‌اند. به این معنا که اگر روایتی آمد که ما هفت آسمان داریم، اگر یقین هم نکرديم، حجیتش به این است که ما می‌توانیم آن را به اسلام یا شرع و یا قرآن استناد بدهیم و بگویم از نظر اسلام مثلاً هفت آسمان وجود دارد. اگر خلاف هم باشد ما دروغ نگفته‌ایم و به دلیل نسبت خلاف به خداوند و قرآن عقاب نمی‌شویم. این سخن مرحوم آقای خویی است و سخن درستی هم هست. منتها این آن چیزی نیست که

کلامی به دنبال آن است یا مفسر به لحاظ تفسیری به دنبال آن است. اگر کلامی در باب معارف در روایات و قرآن دنبال مطالب کلامی می‌گردد و یا مفسر به دنبال مطالب تفسیری می‌گردد برای درست کردن صحت استناد نیست، بلکه می‌خواهد جهت معرفتی‌اش را درست کند، نه از باب این که اگر خلاف درآمد، شرعاً کذب علی الله محسوب نمی‌شود. بحث کلامی دربارهٔ مضمونی است که می‌خواهد از قرآن و روایات به نحو قطعی اکتشاف کند، و لذا اگر آن مضمون قطعی نباشد اثری ندارد. مثل توحید و نبوت و معاد و امثال آن. البته ما معتقدیم که در قرآن و روایات گاهی قراین، دلالت، سند و غیره را قطعی می‌کند، (و در خصوص قرآن، سند قطعی است). خلاصه اینکه، کلامی نمی‌خواهد به چیزهایی مثل صحت استناد تمسک کند، بلکه می‌خواهد یک سیستم معرفتی برای خودش درست کند<sup>۱</sup>. بنابراین، به گمان ما این ادعا که اصولیان نگفته‌اند قواعد اصول در مثل کلام و اعتقادات، جاری نیست، حتماً خطاست. دوستان می‌توانند به همان مقاله سابق الذکر در مجله تخصصی دانشگاه رضوی مراجعه کنند که ده‌ها تأیید از شیخ مفید، شیخ طوسی، سید مرتضی و صاحب مسالک، شیخ انصاری، آغاضیا عراقی و مرحوم نائینی نسبت به خطا بودن این ادعا آورده‌ام. پس به لحاظ تاریخی این ادعا نادرست است.

اما آیا خود این ادعا ادعای درستی است یا نه؟ یعنی اگر در این مدعا مستقلاً نظر کنیم و کار به سیر تاریخی مسأله نداشته باشیم، آیا این ادعا صحیح است؟ به نظر می‌رسد چنین نیست؛ زیرا در جایی که عمل مطرح نیست، تعبد لغو است. تعبد، چه در ظهور، چه در سند و چه در جهت در

۱. تفصیل بحث فوق تحت عنوان کاربرد حدیث در تفسیر و معارف در مجله تخصصی دانشگاه علوم اسلامی رضوی، شماره ۵ و ۴ (ویژه علوم قرآنی) صص ۱۷۵ - ۱۵۵ آمده است.

جایی که عمل مطرح نیست، لغو است و هر کجا که عمل مطرح بود، به لحاظ آن عمل معنا دارد، نه به لحاظ خودش. اگر شما امامت را به تعبد بخواهید ثابت کنید ممکن است یک اثر عملی داشته باشد که مثلاً وجوب تبعیت بیاورد، ولی این اثری نیست که شما در کلام می‌خواهید آن را اثبات کنید، بلکه یک اثر عملی دیگری است که متفرع است و امر عرضی است. آن چه در کلام مطرح است اعتقاد و یقین به امامت است (و لو از طریق اخبار متواتر یا یقین آور).

## ۷. ارتباط علم اصول و فلسفه تحلیلی

اکنون نوبت می‌رسد به جهت تصدیقی ارتباط علم اصول و فلسفه تحلیلی. به نظر من، ارتباط بسیار وثیقی بین علم اصول و فلسفه تحلیلی وجود دارد: هم در فلسفه زبان که می‌توان گفت محور اصلی ارتباط است و هم در مسائل دیگر، مثل فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق و حتی فلسفه منطق و فلسفه ریاضیات.

در مقابل، برخی معتقدند که علم اصول ربطی به فلسفه تحلیلی ندارد. بلکه این هرمنوتیک است که با آن مرتبط است. ابتدا بیان و استدلال صاحب این نظر را مطرح می‌کنیم و بعد به بررسی آن می‌پردازیم. پیشاپیش این نکته را تذکر می‌دهم که مباحث مربوط به زبان متعدد است. علاوه بر فلسفه تحلیلی، هرمنوتیک، زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی هم به زبان مربوط می‌شود. ولی فعلاً بحث در ارتباط این معارف با علم اصول نیست؛ بلکه بحث ارتباط فلسفه تحلیلی با علم اصول است. لذا پرداختن به این گونه امور تحت عنوان ارتباط فلسفه تحلیلی و علم اصول، خروج از بحث است. در یک تقسیم‌بندی که ایشان مطرح کرده و تقریباً حرف درستی هم

هست، می‌گویند زبان از دو منظر بحث می‌شود. یعنی فیلسوفان و غیر فیلسوفان با دو نگاه به زبان نگاه کرده‌اند: نگاه استقلالی و نگاه طریقی (آلی). در نگاه استقلالی خود زبان را موضوع بحث قرار داده‌اند و نمی‌خواستند با این بحث چیز دیگری را حل کنند. اما در نگاه طریقی خود زبان، غرض اصلی بحث نیست. زبان را برای حلّ مسائل دیگری مورد بحث قرار داده‌اند. نگاه فیلسوفان تحلیلی تقریباً این طور بوده است. کارهای تحلیلی در زبان انجام داده‌اند. چرا؟ برای این که مسائل فلسفی را حل، یا به تعبیری، منحل کنند. بعضی می‌گفتند که ما اصلاً در فلسفه مسأله نداریم، با صرف بحث تحلیل زبانی، اصلاً مسائل خودشان منحل می‌شوند. در مقابل آنهایی که این طور فکر می‌کردند، عده دیگری هم می‌گفتند که نه، مسائل هنوز هم باقی می‌مانند و تنها شفاف‌تر می‌شوند.

بنابراین، فیلسوفان و محققان با دو نگاه به زبان نگاه می‌کنند: برخی زبان را مستقلاً موضوع تحلیل قرار می‌دهند، مثل کار زبان‌شناس‌ها، و برخی هم مثل فیلسوفان تحلیلی به زبان به عنوان ابزار و آلت تحقیق و تدبّر در مسائل فلسفی می‌نگرند.

بعد از این مقدمه می‌گویند: علم اصول ما مسلماً تحلیلش را برای کار فلسفی انجام نمی‌دهد، پس داخل در قاطبه اول است. عالمان اصول این قاطبه اول را تشکیل می‌دهند؛ یعنی کسانی که به زبان به عنوان یک موضوع نگاه می‌کنند. بعد نتیجه می‌گیرند که: «بنابراین، شکی نیست که وقتی به زبان در حیطة اصول فقه می‌پردازیم نمی‌خواهیم با آن مسأله فلسفی را حل کنیم، پس عالمان علم اصول از قاطبه اول به حساب می‌آیند؛ یعنی کسانی که به زبان به عنوان یک موضوع نگاه می‌کنند، نه قاطبه دوم. لذا به هیچ کدام از حوزه‌های معرفتی که سابقاً بیان کردیم کاری نداریم - آنچه قبلاً گفتیم عمدتاً درباره

بحث‌های فلسفی زبان و فلسفه تحلیلی بوده است - یعنی به فلسفه تحلیلی و تحلیل زبانی کاری نداریم، حتی به تحلیل فلسفی هم کاری نداریم؛ بلکه با حوزه‌های زبان شناختی کار داریم که زبان برای آنها نوعی موضوعیت دارد، نه طریقت. مدآه در همین نکته اول انتظار ما را در این بین متعادل می‌کند؛ یعنی دیگر انتظار نداریم که هر چه اصولیان در باب زبان گفته‌اند بتوانیم بعضی از آنها را به حوزه‌های معرفتی ناظر به زبان که معطوف به حلّ مسائل فلسفی هستند، ببریم.» بعد هم وارد این بحث می‌شوند که علم اصول، هرمنوتیک است و بحث‌های هرمنوتیک را مطرح می‌کنند.

بیان و استدلال فوق، خالی از ابهام و اشکال نیست. ابتدا باید بپرسیم مقصود و نتیجه این استدلال چیست؟ بعد بگویم آیا مقدماتش درست هست یا نه؟ استنباط راقم این سطور این است که مستدل می‌خواهد ربط بین علم اصول و فلسفه تحلیلی را نفی کند. به این بیان که فلسفه تحلیلی عبارت است از گرایشی برای حلّ مسائل فلسفی با نگاه تحلیل مفهومی؛ یعنی نگاهش به زبان طریقی است. و چون علم اصول نگاهش به زبان طریقی نیست، بلکه موضوعی است، اصلاً ربطی به هم ندارند. لذا نباید انتظار داشته باشیم که بحث‌های اصولی در فلسفه تحلیلی قابل طرح باشد و بر عکس.

استنباط من این چنین است. اگر این استنباط درست باشد آن وقت اشکالات متعددی بر استدلال و بیان فوق وارد است:

اولاً؛ این که می‌گویند علم اصول واقعاً به زبان به عنوان موضوع نگاه می‌کند، قطعاً نادرست است. تعریفی که علمای اصول از مسائل اصولی دارند این است که علم اصول وسط می‌شود در استنباط حکم شرعی. درست است که مباحث زبانی علم اصول به قصد تحلیل فلسفی و حلّ مسائل فلسفی مطرح نشده‌اند، اما موضوعیت هم ندارند. لذا خیلی از اصولیان شکایت کرده‌اند که

مباحث الفاظ به درد کاری که ما می‌خواهیم، نمی‌خورد. بحث‌های دقیقی می‌کنیم، اما نهایتاً آن چیزی را که می‌خواهیم یعنی تحصیل حُجت بر حکم شرعی به دست نمی‌آوریم. این سخن درست باشد یا نباشد، مقصود این است که بحث در مباحث الفاظ علم اصول برای تحصیل حجت در حکم شرعی است. چه کسی گفته است که زبان برای اصولی موضوعیت دارد؟ این سخن نادرستی است.

ثانیاً؛ گرچه این مقدار پذیرفتنی است که مباحث الفاظ علم اصول به غرض حلّ مسائل فلسفی مطرح نشده‌اند، اما مگر معنای مباحث و مسائل به داعی و اغراض متبعض می‌شوند تا بپرسیم این مسأله به چه انگیزه‌ای طرح شده است؟ درست است که فیلسوف تحلیلی همّش فلسفه است. مثلاً می‌خواهد بفهمد که گزاره «خدا وجود دارد»، چه نوع گزاره‌ای است؟ «عدالت حسن است» چه نوع گزاره‌ای است؟ آیا واقعیت دارد یا ندارد؟ چگونه باید درباره‌ی آنها تحقیق کنیم؟ در پس الفاظ این مفاهیم چه معنایی نهفته است. وقتی می‌گوییم: «هذا حَسَنٌ» ساختار جمله خبری است، آیا واقعاً این خبر است، آیا واقعاً این یک قضیه proposition است یا نه؟ اصلاً مثل ابزار حالتی است؟ وقتی می‌گوییم: «هذا حَسَنٌ» مثل این است که بگوییم: «چه هوای خوبی!»

حال فرض کنیم که فیلسوفان تحلیلی به هر دلیل تاریخی، یا عقلی، یا تجربی به این جا رسیده‌اند که برای حلّ مسائل فلسفی‌شان باید زبان را تحلیل کنند، لذا به فلسفه‌ی زبان کشیده شده و گفته‌اند که اول باید ابزار تحلیل فلسفی را پیراسته و محکم کنیم تا برسیم به چیزی که آن ابزار را برای آن می‌خواهیم. بنابراین، متوجه بحث‌های زبانی شده‌اند، و پرسیده‌اند که الفاظ با معانی چه رابطه‌ای دارند؟ معنا اصلاً چیست؟ کارهای متکلم چیست؟



مجاز چیست؟ مدالیل اوامر چیست؟ مدالیل قضایای شرطی چیست؟ افعالی که متکلم انجام می‌دهد چیست؟ انشا چیست؟ اخبار چیست؟ به این‌ها رسیده‌اند. به نظر من آن دواعی و انگیزه‌ها، حیث تعلیلی است برای طرح این مسائل، لذا معنای مسأله را متبعض نمی‌کند. مسأله ما موضوع و محمولش همین است. اصولی هم به دلیل دیگری به همین جا کشیده شده است، نمی‌گویم به همان علت، ولی به علت دیگری مجبور می‌شود به همین مسأله بپردازد، لذا موضوع و محمول مسأله برای آنها یکی شده است.

مثال بسیار روشن این است که هر دو می‌پرسند: «مجاز چیست؟» واقعاً این مسأله برای هر دو مطرح می‌شود و لذا بحث می‌کنند که نظریه‌های مختلف در مجاز کدامند؟ در مجاز metaphor چه کاری انجام می‌دهیم؟ متکلم در مجاز چه عملی انجام می‌دهد، چه جا به جایی رخ می‌دهد، جا به جایی در معنا یا جا به جایی در تطبیق؟

به هر حال، مقصود روشن شدن این نکته است که دواعی و انگیزه‌های بحث، تأثیری در معنای مسأله و بحث ندارد. بنابراین، نمی‌توان گفت چون فیلسوفان در فلسفه تحلیلی به زبان به عنوان آلت و ابزار نگاه می‌کنند، و در علم اصول چون چنین نیست، پس مسأله مشترکی ندارند. مسائل به لحاظ مفاد و محتوایشان مشترک می‌شوند، نه به لحاظ اغراض. البته قبلاً تذکر دادیم که در اصول هم، زبان به عنوان ابزار مطرح است، نه مستقلاً؛ منتها ابزار امر دیگری یعنی فقه است، ولی این غایت‌ها واقعاً مسأله را متکثر نمی‌کند.

بنابراین، از آنچه گذشت روشن شد که استدلال فوق برای اثبات بی‌ربطی بین علم اصول و فلسفه تحلیلی قطعاً نادرست است. علم اصول و فلسفه تحلیلی در نواحی بسیار متعددی با هم تماس و تلاقی دارند. به سراغ

هرمنوتیک رفتن، به بیراهه رفتن است؛ چرا که بحث فعلاً در ارتباط علم اصول و فلسفه تحلیلی است. هرمنوتیک خود وادی دیگری است که البته آن هم مهم است و با علم اصول ارتباط دارد، ولی فعلاً بحث در آن مجال نیست.

## ۸. مواردی از تلاقی

از آنچه گذشت روشن شد که بین اصول فقه و فلسفه تحلیلی واقعاً راه دیالوگ و تطبیق باز است. چون هر دو هم به تجزیه و تحلیل زبان می‌پردازند، و هم در برخی مباحث غیر زبانی اشتراک دارند. اینها می‌تواند موارد تلاقی اصول فقه و فلسفه تحلیلی باشند؛ گرچه ممکن است اغراض آن دو در طرح مباحث مختلف باشد. در این بند، سعی می‌کنم مواردی از مباحث تطبیقی را طرح کنم که فعلاً به ذهن می‌رسد و تردیدی ندارم که با تأمل و مجال بیشتر، می‌توان موارد فراوان دیگری هم یافت.

از مباحث غیر زبانی شروع می‌کنیم:

۱. مسأله حکم و الزام در علم اصول نقش محوری دارد. و لذا در طرحی که اخیراً برای تدوین علم اصول پیشنهاد کرده‌ایم و بخشی از آن متخذ از نظریات آیت الله سیستانی است، حکم را محور قرار داده‌ایم و همه اصول را بر اساس این محور تبویب و تدوین کردیم. بحث حکم با الزام و وجوب پیوند می‌خورد، چون یک قسم عمده‌اش الزام است. این الزام در فلسفه تحلیلی بحث‌های زیادی دارد، هم در آن چه به آن منطق الزامات (deontic logic) می‌گویند (البته نه قسمت صوری formal آن، که خیلی به کار ما که با تحلیل‌های معمولی زبان، زبان عرفی سر و کار داریم نمی‌آید. بلکه بحث‌های فلسفی و مبنایی آن) و هم در فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق. فون رایت Von Wright که تقریباً می‌شود گفت یکی از بنیان‌گذاران بحث منطق

الزامات در بحث‌های فلسفه تحلیلی است و کتابی در باب معیار norm دارد، آن جا بحث‌هایی درباره تحلیل ماهیت، یعنی معیار، دارد و می‌گوید برخی از این معیارها از سنخ الزامات هستند و بحث‌های مفصلی درباره ماهیت الزام دارد که برخی از آنها شبیه بحث‌هایی است که اصولیان ما درباره الزام دارند. فی‌المثل اینکه تکلیف و الزام، متعلق و موضوعی دارد؛ ممکن است متعلق متعلق هم داشته باشد. پرسش از اینکه متعلق احکام از سنخ وجود است یا ماهیت، بسیاری از این بحث‌ها در آن جا هم هست. این که ربط این احکام با مصادیقش چیست؟ آیا الزامات بعد از امتثال می‌توانند باقی باشند یا نه؟ همین بحث‌هایی که ما در علم اصول داریم. به هر حال، بحث‌های معیار و الزام obligation که گاهی در فلسفه حقوق بحث می‌شود، گاهی در فلسفه اخلاق بحث می‌شود و گاهی هم در منطق الزامات تماماً با بحث‌های اصولی مشابه مرتبط است. نمی‌گویم همه مباحث یکی است؛ اما نقاط تلاقی فراوانی دارد. فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق غیر تحلیلی هم داریم، ولی فیلسوفان تحلیلی که با نگاه تحلیلی سراغ اینها رفته‌اند مباحثشان خیلی نزدیک به مباحث اصول ماست. این یکی از جاهایی است که ما می‌توانیم به صورت تطبیقی کار کنیم!

۲. در علم اصول، حُسن و قُبْح بسیار مطرح می‌شود. پرسش‌های بسیاری در مورد آنها مطرح است که فی‌المثل عقلی هستند یا غیر عقلی؟ (همچون نظر آنهایی که می‌گویند اعتباری و از مشهورات است). این حُسن و قُبْح‌ها گزاره‌هایی است که موضوع و محمول دارد. بحث‌های بسیاری شده که

۱. خصوصیات کتاب فون رایت چنین است:

Georg H. Von Wright, *Norm And Action*, Routledge, 1963

در باب "الزام" خصوصاً "الزام اخلاقی" بنگرید به:

H.A. Prichard, *Moral Obligation*, Oxford, 1949

موضوع گزاره‌های اخلاقی و محمول آنها چیست؟ نسبت، یعنی مفاد خود گزاره چیست؟ واقعاً گزاره است یا شبه گزاره؟ به قول غربی‌ها قضیه است یا شبه قضیه pseudo-proposition؟ ربطش با هست‌ها چیست؟ اصلاً در اخلاقیات "باید" با "هست" فرق دارد یا نه؟

امروزه عده‌ای این را جزو شعارهای مسلم گرفته‌اند که "هست" و "بایدی" داریم و باید از هست بر نمی‌خیزد. اما فی الواقع این که بحث الزامات واقعاً غیر هست‌هاست این اول کلام است. الزام، ممکن است نوعی "هست" باشد. مگر آنهایی که می‌گویند الزامات از سنخ هست‌ها است هر "هستی" را می‌گویند؟ مگر "هست‌ها" یک جور هستند، ما هست‌های نفس الامری داریم، هست‌های مربوط به عالم خارج داریم، هست‌های مفاد قضیه حقیقه داریم، هست‌های تجربی داریم، هست‌های عقلی داریم، هست‌های تاریخی داریم. الزامات هم ممکن است نوعی هست باشند. ما معتقدیم که این طور است. این که با جملات الزامی می‌توان انشا کرد، با "هست" بودنشان منافات ندارد؛ با جمله خبری هم می‌توانیم انشا کنیم. مسأله این است که اخبار هم خودش یک فعل گفتاری است. اخبار با مفاد گزاره خیلی فرق دارد. باری، می‌خواهیم بگوییم که در بحث حسن و قبح، مفاد قضیه در باب گزاره‌های اخلاقی، بنیان گزاره‌های اخلاقی؛ این که چگونه به گزاره‌های اخلاقی عالم می‌شویم در فلسفه اخلاق آمده و در اصول قطعاً کاربرد دارد. منتها از آن مسائلی است که راقم این سطور در تدوین جدید خویش آنها را در فلسفه علم اصول جای داده است. مبحث حسن و قبح در اصول رایج غالباً طرح می‌شده است. مثلاً مرحوم آخوند در کفایه نیآورده، ولی در فوایدشان از آن بحث کرده‌اند. مرحوم اصفهانی هم در ذیل دلیل انسداد از آن بحث کرده است. مرحوم شیخ انصاری در متن اصولی‌شان (که اکنون در دست نیست) و در تقریراتشان این

بحث را آورده‌اند. شیخ محمد حسین اصفهانی در الفصول الغرویه و شیخ محمد تقی اصفهانی در هدایة المسترشدين آن را مطرح کرده‌اند و بسیاری از کسانی که معاصر شیخ انصاری و قبل از ایشان بوده‌اند بحث حُسن و قُبْح عقلی را آورده‌اند. پس این جا یکی از نقاط تلاقی است.<sup>۱</sup>

۳. بحث حق که بحث بسیار دقیقی است، در باب ماهیت حق، در تحلیل گزاره‌های حقی و در منشأ حق پرسش‌های اساسی دارد. ما در علم اصول از "حق" استفاده می‌کنیم. مثلاً فرض کنید نظریهٔ حق الطاعه که قائل است حق خداوند موسع است. حال سؤال این است که اصلاً این حق چیست؟ آیا یک واقعیت است؟ چطور می‌توان آن را کشف کرد؟ این قسمت‌ها باز با هم مربوط است. یعنی علم اصول و فلسفهٔ حق (و فلسفهٔ اخلاق) با هم تلاقی می‌کنند.<sup>۲</sup>

۴. در مباحث الفاظ مسائل متعددی وجود دارد که علم اصول در مورد آنها با فلسفهٔ تحلیلی تلاقی دارد، مثل بحث وضع که در مقدمات اصول طرح می‌شود. در باب این که آیا وضع یک امر تکوینی است یا قراردادی؟ مثلاً

۱. ذکر منابع غربی در این قسمت لغو می‌نماید، چه آنکه بحث حسن و قبح و الزامات اخلاقی آنقدر وسیع و حجیم است که هرگونه ذکر منبع در این مختصر و لو به نحو گزینشی دشوار می‌نماید.

در عین حال دو کتاب غیر فنی زیر برای آشنایی ابتدائی با آراء جدیدتر در باب اخلاق مفیدند:

(1) W.D. Hudson, *Modern Moral Philosophy*, Macmillan, 1970

(2) Peter Singer (ed.) *A Companion To Ethics*, Blackwell, 1991

۲. در مورد حق هم، آنچه در پانویست قبل آوردیم، صادق است. کتاب مقدماتی زیر برای آشنایی اجمالی به مسائل حق مفید است:

Peter Jones, *Rights*, Macmillan, 1994

کتاب معروف فینیس که اکنون جزء کتاب‌های کلاسیک است، توصیه‌ای نیاز ندارد:

John Finnis, *Natural Law and Natural Right*, Oxford, 1980

کواين W.Quine یکی از فیلسوفان تحلیلی، معتقد بود که اصلاً تصور ما در باب وضع که یک کسی روی صندلی بنشیند و لفظی را برای معنا وضع بکند تصور غلطی است. لذا ایشان به یک نظریه رفتارگرایانه در باب وضع روی می آورد و می گوید: «وضع چیزی است که تکویناً پدید می آید، نه این که قرارداد باشد». یعنی به اصطلاح convention یا قرارداد را منکر است. بعد از او، حتی برخی شاگردانش مثل دیوید لويس D.Lewis آمده اند کتابی درباره قرارداد نوشتند و قائل شدند ما در زبان قرارداد داریم و قرارداد در باب زبان به کلی منتفی نیست. پس در خود بحث وضع که می گوئیم وضع تعیینی داریم، وضع تعیینی قرارداد است. حتی شهید صدر هم که وضع را اقران و قرن اکید می گیرد، قبول دارد که این قرن اکید می تواند از جانب قرارداد و با انشاء پدید آید. بنابراین، بحث وضع نظیرش در فلسفه تحلیلی همان بحث است!

۵. در باب معنا که در فلسفه تحلیلی باب بسیار واسعی پیدا کرده و کتابها و مقالات متعددی نوشته شده در علم اصول هم سخن بسیار گفته شده است. این که معنا چیست؟ واقعیتش چیست؟ آیا معنا در مغز است یا در ذهن آدمی یا در خارج؟ یا معنا حیطة خاص خودش را دارد. نظریه های مختلفی در باب معنا هست که معنا را بر اساس کاربرد تبیین می کنند، بر اساس رفتار متکلم یا مخاطب تبیین می کنند و غیره. پس بحث های معنا که یکی از بحث های محوری فلسفه زبان است که خودش بخشی از فلسفه تحلیلی به حساب می آید، با اصول ربط وثیقی دارد.

در اصول بحث استعمال و اراده جدی؛ را داریم. بحث های مفصلی هم درباره ربط معنا با قصدهای متکلم وجود دارد: اراده استعمالی، اراده تفهیمی و اراده جدی؛ چه ربطی بین معنا و این ارادات هست؟ در فلسفه تحلیلی

بعضی تقابل میان معنای کلمه و معنای مقصود گوینده را مطرح کرده‌اند و بحث‌های دیگری که در فعل گفتاری است که بدان اشاره می‌کنم.<sup>۱</sup>

۶. یکی از بحث‌های مهم و دشوار در علم اصول بحث مجاز است. در فلسفه تحلیلی هم بحث مجاز به طور وسیع بحث می‌شود.<sup>۲</sup>

۷. بحث دلالات، یعنی بحث reference که در فلسفه غربی بسیار مبسوط مطرح می‌شود؛ در علم اصول هم کاربرد وسیعی دارد، و لذا از جوانب مختلفی مورد بحث قرار می‌گیرد.<sup>۳</sup>

۱. کمتر کتابی در فلسفه زبان وجود دارد که به نحوی به مسأله "معنا" پرداخته باشد. و لذا چنانکه در پانویست ۱، صفحه ۹۱، همین شماره گفتیم ذکر منابع در اینجا لغو می‌نماید. بنابراین، صرفاً به دو سه کتاب مقدماتی بسنده می‌کنیم:

(1) Bob Hale and C. Wright (ed.) *A Companion To Philosophy of Language*, Blackwell, 1997

(2) William P. Alston, *Philosophy of Language*, Prentice - Hall, 1964

۲. به عنوان مثال بنگرید به:

(1) John Searl, *Expression and Meaning*, Cambridge. 1989, P. 76 - 136

(2) David Cooper, *Metaphor*, Blackwell 1986

(3) Donald Davidson, 'What Metaphors means' in M. Platt (ed.), *Reference, Truth and Reality*, Routledge 1980, P. 223 - 233

(4) Eva kitta, *Metaphor*, Oxford 1987.

در علم اصول، بحث مجاز و ارتباط استعمال مجازی، استعمال حقیقی و علامات شناخت معنای حقیقی بصورتی مبسوط مطرح شده است. البته مصنفین بحسب ذوق و سلیقه در کمیت و کیفیت بحث مختلفند ولی در هر حال مجموعاً آثار گرانمایی در این زمینه به جای گذاشته‌اند. خصوصاً در کتاب وقایع الاذهان که مصنف محقق آن یعنی مرحوم شیخ محمدرضا اصفهانی نظریه سکاکی در باب استعاره را به همه مجازات تعمیم می‌دهد. البته اینکه سکاکی دقیقاً به چه نظریه‌ای پرداخته و سخن محقق اصفهانی با وی چه فرقی دارد، خود داستان مفصلی است.

بخشی از این داستان را در مقاله‌نگاهی به یک نقد در مجله تخصصی «حوزه و دانشگاه» (شماره ۷: صص ۵۱ - ۴۱) مطرح کرده‌ام و الباقی را در درس‌های علم اصول آورده‌ام.

۳. در باب ماهیت دلالت reference در فلسفه تحلیلی بحث‌های بسیار گسترده‌ای مطرح ←

۸. افعال گفتاری یکی از مواضعی است که علم اصول با فلسفه تحلیلی تماس بسیار روشنی پیدا می‌کند. ما در اصول، افعال گفتاری را تحلیل می‌کنیم؛ یعنی انشا، اخبار، بعث، زجر، کنایه و مانند این‌ها را که همه افعال گفتاری هستند، در اصول تحلیل می‌کنیم. در بحث فعل گفتاری در فلسفه زبان و فلسفه تحلیلی همین‌ها مستوفی بحث می‌شود، حتی در زبان‌شناسی‌های جدید، در سمانتیک هم بحث می‌شود!

→ شده است خصوصاً بعد از اثر کلاسیک سول کرییکی به نام تسمیه و ضرورت Naming and Necessity که موجب چرخشی خاص به سوی ذات‌گرایی essentialism گردیده است.  
برخی آثار کلاسیک در این باب عبارتند از:

- (1) G. Frege, 'On sense and Nominatum', in: Herbert Feigl & Wilfrid Sellars, *Readings in Philosophical Analysis*, Ridgeview, 1949, P. 85
- (2) B. Russell, 'On Denoting' in *Previous Readings*, P. 103
- (3) L. Wittgenstein, *Philosophical investigation*, Blackwell, 1976
- (4) John Searl, *Speech act*, Cambridge, 1984
- (5) John Searl, *Expression and Meaning*, Cambridge, 1979
- (6) Saul Kripke, *Naming and Necessity*, Cambridge, 1981
- (7) M. Dummett, *Frege: Philosophy of Language*, Harvard, 1981
- (8) G. Evans and J. McDowell (eds.) *Truth & Meaning*, Oxford, 1976

در علم اصول بحث دلالت و حکایت در موارد متعددی مطرح می‌شود که عمدتاً در بخش مقدمات مربوط به الفاظ قرار می‌گیرد، مثل بحث ماهیت استعمال و استعمال لفظ در اکثر از معنا و کیفیت دلالت در اسماء خاص و اسماء اشاره و معنای حرفی و غیره.

۱. بحث فعل گفتاری speech act در فلسفه تحلیلی جایگاه خاصی دارد. شاید ویتگنشتاین از اولین کسانی باشد که در کشورهای انگلیسی زبان، به ریشه‌های بحث فعل گفتاری توجه کرده است؛ گرچه پاره‌ای نویسندگان ریشه‌های بحث را در کشورهای غیر انگلیسی زبان بسیار پیشتر برده‌اند. در علم اصول توجه به افعال گفتاری متکلم قدمتی بسیار دارد. گرچه دقت‌های فوق العاده اصولیان متأخر در این زمینه، از مختصات عصرهای اخیر است. در فضای فلسفه تحلیلی، ویتگنشتاین متأخر (یعنی در دوره متأخر از اندیشه‌اش) با طرح بازی‌های زبانی Language game و نحوه‌های حیات forms of life به کارکردهای



⇒ زبان توجه عمیق نمود. یکی از شاگردان وی یعنی آستین J. Austin به مسأله افعال زبانی توجه خاصی نمود و با تفکیک کارهای متعدد زبانی از یکدیگر، به پیشرفت این کار کمک بسیار نمود. جان سرل John Searl که در ضمن شاگرد آستین هم بود، اولین کار کلاسیک مختص به فعل گفتاری را تحت عنوان فعل گفتاری speech act تألیف نمود که بحث‌های فراوانی نیز برانگیخت. از آن زمان بحث فعل گفتاری هم در فلسفه تحلیلی و هم در زبان‌شناسی، نقش خاصی بازی می‌کند.

برخی از نویسندگان با طرح شواهد فراوان نشان داده‌اند که فیلسوفانی در دیگر نقاط جهان، بسیار پیشتر از آستین و سرل به بحث فعل گفتاری و نقش آن توجه داشته‌اند. برخی دیگر تحلیل همه مفاهیم زبانی را بر اساس فعل گفتاری نادرست می‌دانند. و داستان همچنان باقی است.

برخی آثار خوب در این زمینه عبارتند از:

- (1) L. Wittgenstein, *philosophical Investigation*, Blackwell, 1976
- (2) J. Austin, *How to do things with words*, oxford, 1975
- (3) J. Austin, *philosophical papers*, oxford, 1979
- (4) J. Searl, *Speech act*, Camberidge, 1984
- (5) Ernest Leopore and R. Van Gulick (eds.), *John searl and His Critics*, Blackwell, 1993
- (6) Savas L. Tsohatzidis (ed.), *Foundations of speech act theory*, Routledge, 1994
- (7) Armin Burkhardt (ed.), *speech acts, Meaning and Intentions*, Walter de Gruyter, 1990

در کتاب‌های اصولی بحث فعل گفتاری در مواضع متعددی طرح می‌شود. البته مسلماً این بحث به این عنوان مطرح نیست بلکه تحت عناوین بحث‌های دیگر، افعال متکلم هم مورد بحث قرار می‌گیرد. فی‌المثل در بحث انشاء و اخبار و در مدلول جملات اتشائی و اخباری و تفاوت آن دو و در بحث اوامر تحت عنوان مدلول هیأت امر و در بحث ماهیت احکام شرعی.

البته خود بحث انشاء و اخبار در علم اصول در موارد متعددی تکرار می‌شود فی‌المثل در بحث وضع به عنوان فرق میان جملات اتشائی و اخباری و در بحث اوامر و در بحث مراتب حکم که در مباحث قطع و مباحث براءت طرح می‌شود و هكذا. در بحث واجب مشروط هم برخی به بحث افعال متکلم کشیده شده‌اند و ذکر همه منابع برای این بحث در این جا ←

۹. یکی از بحث‌های اصولی، ماهیتِ مدلول و کیفیت دلالت در امر است. مدلول اوامر imperative در فلسفه تحلیلی هم مسأله‌ای برای تحلیل شده است که حتی کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره آن نوشته‌اند.<sup>۱</sup>

۱۰. ما در اصول مدلول ضمائر را مورد بحث قرار می‌دهیم. سؤال اصلی در آنجا این است که دلالت در باب ضمائر چگونه است؟ در فلسفه تحلیلی نیز بحث‌های مفصلی درباره ضمائر demonstration و امور indexical یعنی چیزهایی که به حال و موقعیت شخصی مربوط هستند مطرح می‌شود. حتی در سری کتاب‌های آکسفورد که در همه زمینه‌ها مثلاً فلسفه اخلاق، فلسفه زبان، فلسفه دین و غیره مقالاتی را جمع‌آوری کرده است، یک کتاب اختصاص به همین ضمائر دارد.<sup>۲</sup>

⇒ میسر نیست و لذا به ذکر چند نمونه بسنده می‌شود:

(۱) محقق نهاوندی (ملاً علی): تشریح الاصول، صص ۳۷ - ۳۵، طبع حجری: ۱۳۱۶ هجری قمری.

(۲) محقق شیرازی (میرزا حسن): تقریرات روزدری، ج ۲: صص ۴۳ - ۴۲، ط آل البيت علیهم السلام.

(۳) محقق عراقی: مقالات الاصول، ج ۱: صص ۱۰۰ - ۹۶، ط مجمع الفکر الاسلامی.

(۴) میرزا هاشم آملی: بدایع الافکار (تقریرات محقق عراقی)، ج ۱: صص ۶۷ - ۶۳، ط مطبعة علمیه - نجف اشرف.

(۵) محقق اصفهانی: نهاية الدراية، ج ۱: صص ۶۳ - ۶۱ و صص ۲۷۸ - ۲۷۳.

۱. رجوع کنید به:

(1) Peter Geach, *Logic Matters*, P. 270 - 285, Blackwell, 1981

(2) A. N. Prior, *objects of Thought*, P. 63 - 78, oxford, 1971

(3) C. L. Hamblin, *Imperatives*, Blackwell, 1987

در علم اصول، مدلول اوامر عمدتاً در ابتدای بحث اوامر بعد از بحث مشتق صورت می‌گیرد که مراجعه به مواضع آن آسان است.

۲. از جمله مراجعه کنید به:

← (1) Palle Yourgrau, *Demonstratives*, oxford, 1990

۱۱. مسأله دیگر اینکه جملات شرطی، مدلولشان چیست؟ در علم اصول، هم در بحث واجب مشروط و هم در بحث مفهوم و در بحث ادله عقلیه و حتی در اصول عملیه نیز با مفاد جملات شرطی سر و کار داریم. در فلسفه تحلیلی هم کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره تحلیل جملات شرطی نوشته شده است.<sup>۱</sup>

۱۲. درباره مفاد ادات عموم در فلسفه تحلیلی چیزی ندیدم، البته احتمالاً مشکل از فحص راقم این سطور بوده است، اما راسل در فلسفه ریاضیات این بحث را مطرح کرده که ادات عموم مثل «کل» یا «هر» و غیره چگونه بر عموم دلالت می‌کنند. ما هم در بحث عموم به آن کار داریم، مخصوصاً شهید صدر که خیلی در آن دقت می‌کند و تلاش زیادی می‌کند که به نوع دلالت مدلول ادات عموم پی ببرد و دریابد که چگونه ادات عموم، مفاد حکم متعلق به عام را توسعه می‌دهد. اگر گفتیم: «اکرم کل عالم»، این «کل» چگونه وجوب اکرام را به همه عالم‌ها توسعه می‌دهد؟ چگونه این دلالت را درست می‌کند؟ راسل در فلسفه ریاضیاتش بحث کرده که مثلاً «هر» every چگونه بر مدلول

(2) John Perry, 'Indexicals and demonstratives' in B. Halle and C. Wright (eds.), *A Companion To The philosophy of Language*, P. 586 - 613

در کتاب‌های اصولی متأخر از کفایه معمولاً در انتهای بحث معنای حرفی، از مدلول ضمائر هم بحث می‌شود، مراجعه شود.

۱. تحلیل جملات شرطی توجه بسیاری از فیلسوفان تحلیلی را به خود جلب کرده است. چند نمونه از کارها در این زمینه عبارتند از:

(1) G. H. Von Wright, *Logical Studies*, P. 127 - 166, Routledge, 1956

(2) D. H. Sanford, *If P, then Q*, Routledge, 1989

(3) R. Stalnaker, 'A Theory of Conditionals', in Ernest Sosa, *Causation and Conditionals*, P. 163 - 180, oxford, 1975

(4) David Lewis, *Counterfactuals*, Blackwell, 1986

در متن، به مواضع طرح بحث در کتاب‌های اصولی اشاره شده است.

خودش یعنی عموم دلالت می‌کند!

۱۳. بحث معانی حرفی را هم در فلسفه تحلیلی ندیدم، البته من زیاد فحص نکردم که قطعاً بگویم چنین بحثی در آن جا نیست؛ اما در فلسفه منطق به تناسب در این باره بحث می‌کنند. بحث عطف به «و» و عطف به «یا» و چیزهای دیگری را که مثل ادات جمله شرطی هستند، فی الجمله بحث کرده‌اند.<sup>۲</sup>

۱۴. یکی از بحث‌های بسیار مهم که در اصول مطرح می‌شود و نظیر آن در فلسفه تحلیلی مطرح است بحث اعتباریات است. اعتباریات به این عنوان در فلسفه تحلیلی مطرح نیست، ولی بحثی تحت عنوان institution act یعنی حقایق نهادی دارند که بسیار به بحث اعتباریات ما نزدیک است. مثلاً جان سیرل John Searl یکی از کسانی است که قائل به این نحو از حقایق است. وی قائل است که زوجیت و ملکیت حقایق نهادی هستند و منشأ آن قراردادهای نهادی است، ولی واقعیت Fact است و بسیار شبیه بحثی است که محقق عراقی

۱. رجوع کنید به:

(1) B. Russell, *the principles of Mathematics*, P. 53 - 80

(2) B. Russell, *An Inquiry into Meaning and Truth*, P. 74 - 88, Penguin, 1973

(3) Peter Geach, *Reference and Generality*, Cornell, 1980

در علم اصول، بحث از ادات عموم در ابتدای مباحث عام و خاص مطرح می‌شود، که طبعاً موضع آن آشکار است.

۲. راسل در کتاب اصول ریاضیات فی الجمله به معنای عطف و امثال آن اشاره می‌کند و همینطور در کتاب تحقیقی در باب معنا و صدق (به پاورقی قبل مراجعه شود). به همین نحو پیتر گیچ هم در منبع مذکور در پاورقی قبلی به مواردی از معانی حروف اشاره می‌کند.

به علاوه، در این مبحث به منبع زیر هم می‌توان مراجعه کرد:

Susan Haack, *philosophy of Logics*, P. 28 - 38, Combridge, 1980

در باب اعتباریات دارد. وی معتقد است برخی از اعتبارات موجب می‌شوند تا حقایق پدید آید. اینها حقیقت هستند و کاری به ذهن من و شما هم ندارند، ما خواب باشیم یا بیدار، اینها حقیقت هستند<sup>۱</sup>.

اینها نمونه هایی بود از موارد تلاقی علم اصول و فلسفه تحلیلی. البته همانطور که قبلاً هم اشاره کردم ممکن است با تأمل بیشتر، مباحث بسیار دیگری هم قابل طرح باشد. به نظر من، فلسفه تحلیلی و علم اصول در بحث‌های بسیاری با هم تماس دارند. البته ادعا نمی‌کنم که بحث‌ها عیناً در آن جا هم مطرح است، ولی گاهی مسائل عیناً مطرح می‌شوند. و مسلماً مباحث هم به هم مربوط است و اگر ما بتوانیم در کنار مباحث اصولی برخی از آن مباحث را نیز تنقیح کنیم، نه فقط برای تکمیل مباحث علم اصول به درد ما می‌خورد، بلکه برای عرضه تحقیقات عالمان خودمان نیز سودمند است.

زمانی که درباره الزامات مشروط یا به اصطلاح واجب مشروط کار می‌کردم با بعضی از اساتید منطق ریاضی در این باب گفتگویی داشتم. معتقد بودند که این بحث‌ها، بحث‌های بسیار جالبی است. این که ما وجوب یا الزامات مشروط را این طور تحلیل کنیم که اصولیین ما می‌گویند، بسیار جالب است.

به هر حال این طور هم نیست که ما همیشه مصرف کننده باشیم. بحث‌هایی که اصولیین ما در این قسمت‌ها کرده‌اند گاه واقعاً زنده‌تر از

۱. به عنوان نمونه به دو منبع زیر مراجعه کنید:

(1) John Searl, *speech act*, P. 33 - 42 and P. 50 - 53

(2) John Searl, *The Construction of Social Reality*, Penguin, 1995

در مورد نظریه محقق عراقی «مقالات الاصول»، ج ۱: صص ۶۷ - ۶۲، ط مجمع الفکر الاسلامی - قم [و] میرزا هاشم آملی: بدایع الافکار (تقریرات محقق عراقی)، صص ۳۲ - ۲۹، مطبعة علمیة - نجف اشرف.

بحث‌هایی است که غربی‌ها کرده‌اند. ما بر خوان عظیمی از نعمت نشستیم، کارهای تطبیقی، هم برای عرضه و بهتر نشان دادن معارفی که داریم مفید است و هم برای استفاده خودمان. به هر حال، انسان باید متواضع باشد، اگر سخن قابل توجهی در نقطه‌ای از عالم پیدا شد باید از آن استفاده کرد و نمی‌توان این باب را مُنسد کرد؛ چرا که معارف در همهٔ عالم پراکنده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی